

بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

غزل زنده کننده برنامه ۸۷۵ گنج حضور

این چه بادِ صَرَصَرست از آسمان پویان شده
صد هزاران کشتی از وی مست و سرگردان شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

زندگی برای اینکه ما را به خودش زنده کند و از من ذهنی تقلبی بیرون بکشد از طریق اتفاقات بیرونی و درونی و افکار ما را به امتحان می‌کشد و اگر این را متوجه شویم و بازی را جدی نگیریم و سکوت کنیم زنده و شاد بی سبب می‌شویم و اگر واکنش و ستیزه و مقاومت شویم غرق می‌شویم، مسیر تغییر ما از گذشتن و رها کردن و بازی گرفتن اتفاقات است که مستلزم صبر و کشیدن درد هشیارانه توأم با شکر و پرهیز است که این یعنی تسلیم و پذیرش بی چون چرا و بدون خوب و بد کردن و قضاوت یعنی توکل صد در صد به خرد کل، ما از وقتی وارد جهان شدیم مرکز عدم را فراموش کردیم و با هر چیز و هر کس و هر فکری همانیده شدیم و باید آنها را شناسایی و با تسلیم به زندگی بسپاریم تا پاک شویم، باید متوجه باشیم اتفاقی که افتاد نباید با آن یکی شویم و باید عقب بکشیم و به آن نجسیم تا لحظه بعدی را ما با ستیزه و قضاوت نسازیم، و با این تسلیم بودن همانیدگی ای مثل حرص، خشم، تنفر، میدانم و خودنمایی و کنترل، باورها، مخدرا و یا هر چیزی از ما دورتر می‌شود، و البته این بازی گرفتن اتفاقات مستلزم مداومت و تکرار است و دست در دست بزرگانی چون مولانا، حتی اگر شکستی خوردیم باز به لحظه برگردیم و مثل کودکی برای یاد گرفتن راه رفتن مداومت کنیم تا زنده به خدا و شادی بی سبب شویم، پس اول شناسایی و بعد صبر تا خدا پاکمان کند از مانع بینی، مسئله بینی، دشمن بینی، دید غلط گذشته و آینده و کم بینی و ترس نداشتن و یا از دست دادن و در این صورت تبدیل می‌شویم و ارزش اصلی زندگی را در خود می‌بینیم و با زندگی و خواست خرد کل همراه می‌شویم.

مَخْلَصِ کشتی ز باد و غرقه‌ی کشتی ز باد
هم پدو زنده شدست و هم پدو بی‌جان شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

باد زندگی و اتفاقات می‌تواند ما را آزاد و رها و شاد بی سبب کند و از جنس خود زندگی و خدا و همینطور می‌تواند غرق و نابود در افکار و وسواس ذهنی و بدبختی کند حال اختیار و انتخاب بین مقاومت و تسلیم با ماست، اگر تسلیم باشیم یعنی پرهیز، شکر، پذیرش اتفاق این لحظه با صبر و درد هشیارانه داشته باشیم و بدانیم که نمی‌دانیم آزاد از همانیدگی و درد و اگر مقاومت و ستیزه و ادعای میدانم و گله و شکایت غرق می‌شویم.

باد اندر امر یزدان چون نفس در امر تو
ز امر تو دشنام گشته، وز تو مدحت خوان شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

اگر می‌خواهیم به زندگی زنده شده و شادی بی سبب را زندگی کنیم و حقیقت وجودی خود را دریابیم باید مسئولیت فضاگشایی و تسلیم را به عهده بگیریم و از اتفاقات نترسیم و فقط با سکوت و سکون از خواسته‌ها و داشته‌های من ذهنی آگاه می‌شویم و بخاطر این شناسایی شکر در ما زنده می‌شود و روز به روز به خدا نزدیک تر و با زندگی هماهنگ تر می‌شویم.

بادها را مختلف از مروجہ تقدیر دان
از صبا معمور عالم، با وبا ویران شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

اتفاق و بادهای زندگی برای پاک کردن ما از همانیدگی‌ها طرح می‌شوند، ما به انواع همانیدگی‌ها چسبیدیم پس اتفاقات مختلفی هم طرح می‌شود و مخالفت ما و تلاش ذهنی برای حل آنها یعنی مقاومت ما، بنا براین دوباره زندگی مجبور است برای ما اتفاقی دیگر طرح کند و تا وقتی ما متوجه نشویم در این چرخه درد گرفتار می‌مانیم، رنج از یک رابطه، حرص به پول، طمع و تنفر و حسادت و مقایسه و انتقام، خودنمایی‌ها و بالا بردن خود و دیگران را به زیر بردن و خیلی دیگر از همانیدگی‌ها و البته هر چقدر هم که ذهن می‌گوید حق دارد باید متوجه حکمتی که خرد کل می‌داند باشیم و تسلیم شویم زیرا خیلی از چسبیدن‌ها به ضرر ماست زیرا برای زندگی هشیاری حضور مهمه و جدی و هشیاری جسمی و همانیدگی‌ها بازی.

باد را یا رَب نمودی، مِروَحَه پنهان مدار
مِروَحَه دیدن چراغِ سینه‌ی پاکان شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

با من ذهنی فقط اتفاق را می‌بینیم و خداوندی که اتفاق را طرح کرده نمی‌بینیم، قضا و کن فکان را نمی‌بینیم که برای زنده شدن ما کار می‌کند و اگر متوجه شویم ستیزه و کنترل کردن را می‌اندازیم حتی اگر به ظاهر حق با ماست باز هم کاری به کسی نداریم و قضاوت را خاموش می‌کنیم و دیگران را مقصر نمی‌کنیم و با توکل صد در صد از چیزی نمی‌ترسیم از دست دادن ما را نمی‌ترساند زیرا به آغوش خداوند راه پیدا کردیم و تسلیم را یک عمل الهی می‌بینیم و مقاومت و دست و پا زدن و ثابت کردن و دفاع را عملی از طرف من ذهنی.

هر که بیند او سبب، باشد یقین صورت پَرست
وآنکه بیند او مسبب نورِ معنی دان شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

اتفاق این لحظه سببی برای تسلیم و زنده کردن ما است اما من ذهنی فکر می‌کند که اتفاقات نباید باشند و امور باید جویری که او می‌خواهد طرح شوند و بنابراین با اتفاق به ستیزه می‌پردازد و هم جنس اتفاق می‌شود مثلاً در برابر توهین کسی مقابله به مثل می‌کند و یا همیشه در دل به صورت حس انتقام نگه می‌دارد و من ذهنی را بزرگ می‌کند اما اگر کمی از این امر متوجه شویم تسلیم شده و از اتفاق عقب کشیده و با شکر و صبر و پرهیز و کشیدن درد هشیارانه دست در دست خدا شویم و از دست دادن و به دست آوردن همانیدگی را شناسایی کنیم و جنس اصلی خود را شناسایی کنیم و به جای درد به شادی بی سبب تبدیل شویم.

اهل صورت جان دهند از آرزوی شبّه‌یی
پیش اهل بحرِ معنی دُرّها ارزان شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

من ذهنی با افکار مسلسل‌وار مشغول است و غیر جسم چیزی نمی‌بیند خود و دیگران را زندگی نمی‌بیند و زندگی را در داشتن و بهتر و بیشتر داشتن می‌داند و اینها را امتیاز می‌داند، اما داشتن زندگی نیست و این یعنی حضور را با جسم عوض کردن و درد را خریدن، اما کسی که زنده به زندگی و دید عدم بین است از حرص، انتقام، رقابت، خودنمایی و وابستگی‌ها جدا شده است و خودش کافی است.

شد مُقَلِّدِ خَاکِ مردان، نَقَلْهَا زِیْشان کُنَد
وَأَنْ دَگر خاموش کرده، زیرِ زیر ایشان شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

من ذهنی مقلد است و به هر چیزی که می‌بیند و خلق می‌کند و باعث کندی و دردمندی می‌شود و کسی که فضا گشاست و من ذهنی را شناخته و طعم شادی بی سبب را چشیده است به هیچ چیز نمی‌چسبد و مال خود نمیداند و بنا براین حرص و خودنمایی و مقایسه و تنفر و حسادت از او جدا می‌شود، و با سکوت و سکون و رضا بدون توصیف زندگی فقط زندگی می‌کند با هر شرایطی که دارد و هر کجا که باشد، تسلیم صد در صد و توکل یعنی هیچی بین ما و خدا قرار نگیرد و تسلیم بی قید و شرط و یادمان باشد فکر خودش جسم است و نباید بین ما و خدا باشد.

چشم بر رَه داشت پوینده، قُراضه می‌بچید
آن قُراضه چینِ رَه را بین کنون در کان شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

ما با من ذهنی گدا هستیم و همانندگی‌ها را می‌خواهیم زندگی کنیم و به جای اینکه زندگی را در سکوت و سکون و بی‌نهایتی زندگی کنیم خود را محدود به جهان کردیم و معدن اصلی را فراموش کردیم و علت درد و افکار مسلسل‌وار و خرابکاری‌های ما همین است، و حتی اگر کل منظومه شمسی هم برای ما بود کافی نبود و باز بیشتر می‌خواستیم و این است خاصیت من ذهنی و وقتی این را متوجه شدیم قبل از خواستن و داشتن چیزی صبر می‌کنیم و از خود می‌پرسیم برای چی این را می‌خواهیم؟ برای حرص و طمع و هوس؟ یا در مسیر زندگی و بدون من ذهنی؟

همچو مادر بر بچه، لرزیم بر ایمانِ خویش
از چه لرزد آن ظریفِ سر به سرِ ایمان شده؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

من ذهنی می ترسه که ایمان خود را از دست بده و بنابراین تبدیل به باور و ستیزه و مقاومت میشه و جبهه در برابر توهین دیگران میگیره و به سخنرانی و معنوی نمایی می پردازد و این ایمان جسمی است و هنوز عدم نشده، اما خدا و زندگی نیازی به محافظت و دفاع ندارد زیرا کسی نمیتونه به خدا صدمه بزنه.

همچو ماهی می گذاری در غمِ سرلشکری
بینمت چون آفتابی، بی حشم سلطان شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

من ذهنی برای رئیسی و بزرگی در تلاش و مقاومت است و این زندگی تلف کردن و خرابکاری است زیرا زندگی و حضور را کوچک و نابود میکنیم و اگر متوجه سکوت، گذشت، رها کردن و کوچک کردن من ذهنی و بالا نیامدن شویم مثل آفتاب گرم و روشن شده و به هر کسی میتابیم و عشق می دهیم و بد و خوب نمی کنیم و دنبال خودنمایی و معنوی نمایی و طرفدار جمع کردن نمی رویم زیرا که متوجه می شویم تغییر فردی است و با کسی کار نداریم و توجه را روی خود می گذاریم، شاید وقتی نباشد.

چند گویی دود برهان است بر آتش؟ خمش
بینمت بی دود آتش گشته و برهان شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

با دید من ذهنی و باورها و میدانم ها و تقلیدهایش نمیشه خدا شناخت و تبدیل به حضور شد بلکه باید با تعهد به عدم کردن مرکز همانیدگی را شناسایی کرد و با کشیدن درد هشیارانه و صبر اجازه دهیم انداخته شود، وقتی خشمگین هستیم تسلیم و صبر و پرهیز از واکنش داشته و با کشیدن درد هشیارانه و شکر پاک شویم و وقتی که

خالی شدیم و بدون هیچ فلسفه بافی و میدانم شدیم خود زندگی می‌شویم و زندگی را به زندگی می‌سپاریم بدون هیچ حساب کتابی.

چند گشت و چند گردد بر سَرَت کیوان، بگو بینمت همچون مسیحا بر سر کیوان شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

هیچ چیزی از زندگی و مرکز عدم بزرگتر نیست یعنی من ذهنی نمی‌تواند با محتویاتش ما را به زندگی زنده و یا شاد کند و عمقی بی‌نهایت ببخشد، خیر، و ما خودمان من ذهنی را آفریدیم و روز به روز از هر راهی به فکر بزرگ کردن آن هستیم حتی با اینترنت به دنبال جذب دیگران و تبلیغ خود هستیم و نمی‌دانیم که داریم من ذهنی را بزرگ و زندگی را تلف می‌کنیم، و وقتی متوجه شویم با تعهد از من ذهنی بیرون می‌آییم و دست را در دست بزرگانی چون مولانا که به خدا وصل هستند می‌دهیم تا وصل شویم و همچون مسیح به آغوش خدا پرتاب شویم و این مستلزم یکی یکی انداختن همانیدگی‌ها است انداختن هوس‌های آفل و خشک‌کننده، انداختن حرص، معنوی‌نمایی و میدانم‌ها و هر چیزی که ما را به خود جذب می‌کند و وسواس آن را داشتیم و باعث دوری ما از خدا بود مثل انتقام و کینه‌ای، مثل حسرت و حس نقصی مثل مقایسه و حسادت، مثل باور و کنترل کردنی و خیلی چیزهایی دیگر.

ای نصیبه جو ز من که این بیار و آن بیار بینمت رسته ازین و آن و آن و آن شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

من ذهنی از هر کس و چیزی و اتفاقی زندگی می‌خواهد و بیشتر و بیشتر و بهتر و بهتر هم می‌خواهد و این موجب افکار مسلسل وار و دیوانه‌کننده و خشک‌کننده می‌شود و اگر بدون حرف و لاف متوجه شویم و شروع به شناسایی و پرهیز کنیم پاک شده و شادی بی‌سبب و الهی در ما جاری میشه، گدایی را انداخته و دیگر از دیگران توقع محبت و پول و احترام نداشته خود برای خود در هر شرایط کافی هستیم.

بس کن ای مستِ مُعَرِّدِ ناطقِ بسیارگو
بینمت خاموشِ گویان چون کفهِ میزبان شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

با همانیدگی‌ها ما پر از دانش تقلیدی و باورهای کهنه هستیم پر از ترس و اضطراب و خواهش، و برای داشتن دیگران و یا از دست ندادن آنها به هر حيله ای می‌چسبیم مثلاً به خودنمایی و معنوی‌نمایی، و اگر متوجه شویم و همچون ترازو و آینه شویم و برای خود کافی باشیم و بعد از این از افکار و اتفاقاتی که ما را درگیر خود می‌کنند فاصله بگیریم و آنها را بازی زندگی ببینیم و از لاف و سخنرانی و معنوی‌نمایی و جلب دیگران پرهیز کنیم زیرا که من ذهنی از این راه بزرگ می‌شود و زندگی را تلف می‌کند، و متوجه باشیم اصل ارتعاش است نه سخنرانی و حرف زدن و فاصله ایجاد کردن، و آنوقت زنده به خدا و زندگی می‌شویم.

با سپاس از همه

علی از تهران